

بساطت مفهوم عدم و عدم ترکیب در این مفهوم (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وحدت ادراک از نقطه نظر مفهوم و تفاوت فاحش آن از نظر مصداق

بحث وجود و بساطت مفهوم وجود بود به خلاف ماهیات که دارای معانی مرکبه هستند، اما در مفهوم وجود فقط یک معنا با اختلاف در مصادیق مدنظر بود، مصادیق وجود **شِدَّتاً و ضَعْفاً و قُوَّتاً و فِعْلِيَّتاً و اسْتِعْدَاداً** به انحاء شدت و رتبه و مرتبه‌ای که مصادیق وجود دارد مختلف بودند اما در تمام اینها مفهوم وجود مفهوم واحدی است و به عبارت دیگر همان‌چه را که از وجود حق متعال ادراک می‌کنیم، ادراک ما از وجود یک امر بسیار قلیل و ذره همان مقدار است و ادراک از نقطه نظر مفهوم وجود یکی است اما از نقطه نظر مصداق تفاوت فاحشی وجود دارد.

مفهوم عدم و اقسام آن

همین‌طور مسئله عدم هم به همین کیفیت است؛ مفهومی که از عدم برای ما حاصل می‌شود همان

چیزی است که مخالف با وجود است و آن، آن چیزی است که از عدم و نیستی می‌فهمیم. آنچه را که از نیستی می‌فهمیم همان چیزی است که مخالف با هستی است و آن چیزی که از عدم می‌فهمیم همان چیزی است که مخالف با وجود است. منتها خود عدم به دو نحو تصور می‌شود؛ یک عدم، عدمی است که مضاف نیست که از او تعبیر به مفهوم عدم مطلق می‌آورند، همین الآن که من گفتم: عدم مخالف وجود است. یک معنایی در ذهن ما آمد، آن معنا چه بود؟ حالا که از شما سؤال کنم فوراً باید بتوانیم پاسخ بدهیم که همان معنای نبود و نیستی است. آیا شما در احضار و ادراک این مفهوم احتیاج به مضاف^۱‌إلیه داشتید یا نداشتید؟! یعنی در عدم زید، احتیاجی به زید داشتید یا نه؟! احتیاج به عمرو، فرش و سجّاد، شمس و قمر داشتید یا نه؟! نه، نداشتید. به دلیل اینکه الآن من شمس، قمر، زید و عمرو را مطرح می‌کنم در ذهن هیچ‌کدام از ما وقتی که من گفتم: عدم، زید، عمرو، بکر، شمس، قمر، ارض و سماء نیامد بلکه فقط عدم آمد، به او عدم مطلق می‌گوییم. آن معنا و مفهوم عدم بدون مضاف به چیزی

همان معنا و مفهومی است که ما از وجود استفاده می‌کنیم؛ یعنی چطور از وجود یک هستی و یک ادراک خاص که همان معنای مطلق است و مابایزاء و مصداق او وجود باری می‌شود، ادراک می‌کنیم همین‌طور آنچه را که از عدم استفاده می‌کنیم، آن معنای عدم عبارت از عدم مطلق است یعنی عدمی که مضاف نیست. این معنا، معنای عدم است.

تلمیذ: ... عدم مضاف، مضاف جزئی می‌خواهد یعنی به وجود خاص نیاز داریم و در عدم مطلق هم باید وجود مطلق را در ذهن تصور کنیم ...

استاد: اصلاً نمی‌خواهد مطلق را در ذهن تصور کنیم، خود اطلاق انتزاع می‌شود. نفس تصور وجود؛ همین که شما وجود را تصور می‌کنید، آیا این اطلاق را ضمیمه آن تصور می‌کنید به این معنا که تصور شما مرکب می‌شود؟! همان‌طوری که در آب می‌گویید: آب مطلق؟! اینکه می‌گویید: آب مطلق، گرچه اطلاق در اینجا قید برای آب است اما این مفهوم، مفهوم مرکب شده است. وقتی که می‌گوییم: آب مطلق، در اینجا آب مضاف را دفع می‌کنیم. ولی اگر شما فقط آب را در نظر بگیرید؛ آب درمقابل حجر، آب درمقابل شجر، آب درمقابل ارض و ماء درمقابل سماء، اگر آب را در نظر بگیرید آن وقت آن اطلاق

خودش از این انتزاع می‌شود و دیگر به‌عنوان وصف
مضاف نیست! همان‌طور در معنای وجود هم
همین‌طور است. آن‌وقت مابایزاء آن ماء در خارج
چیست؟ **كُلُّ مَاءٍ سِوَاءٍ كَانَ مُضَافًا أَوْ مُطْلَقًا**، مطلق
به‌عنوان قید! مابایزاء این وجود در خارج چیست؟
وجود باری. حالا اگر گفتید که وجودِ مضاف،
می‌شود: وجودِ زید، وجودِ عمرو، وجودِ این سجّاد،
وجودِ کتاب و وجودِ این شریط. خب این وجود را
که اضافه می‌کنید، این وجود را از اطلاق بیرون
می‌آورید و خارج می‌کنید و وقتی این را از اطلاق
خارج کردید، خود معنا هم معنای مرکب می‌شود
[یعنی] وجود به‌اضافهٔ مضافٌ‌إلیه آن، مابایزاء خارجی
آن‌هم جزئی می‌شود. پس دیگر از آن اطلاق بیرون
می‌آید؛ هم آن مفهوم از اطلاق بیرون می‌آید و هم
مابایزاء خارجی!

تعریف عدم مطلق و معدوم مطلق

در باب عدم هم مسئله همین‌طور است؛ وقتی که
می‌گوییم: عدم، دیگر هیچ چیز را در نظر نمی‌گیریم،
هیچ چیزی! نه عدم زید، نه عدم کتاب، نه عدم
فرش، نه عدم مدر و نه عدم شجر، هیچ چیز را در نظر

نمی‌گیریم و آن وقت این عدم، عدم مطلق می‌شود. مابایزاء این عدم مطلق چیست؟ معدوم مطلق؛ یعنی آنچه که در خارج نیست. در خارج وجود حاکم است، - کاری به وجود خاص نداریم - آنچه که در خارج هست وجود است و آنچه که در خارج مقابل با عدم هست، عدم الوجود است. پس مابایزاء عدم در خارج چه چیزی می‌شود؟ معدوم مطلق. همان‌طوری که مابایزاء وجود مطلق در خارج، وجود مطلق می‌شود و آن مفهوم وجود در خارج وجود مطلق است و آن وجود مطلق هم پروردگار و باری تعالی است. این عدم هم همین‌طور است و مابایزاء مفهوم وجود جزئی در خارج موجود جزئی است و مابایزاء عدم جزئی در خارج معدوم جزئی است که عبارت از معدوم مضاف است، عدم زید؛ زیدی که نیست. الآن می‌گویید: در اینجا آقای زید نیست یعنی نبودن را از میان این جمع نفی می‌کنید و نبود را به فردی نسبت می‌دهید که در جلسات گذشته بوده است ولی امشب در این جلسه و درس نیست. این نبود، نبود مضاف می‌شود و آن وقت معدومش

هم آن است؛ معدومش این شخص خاص است. به
معدوم مطلق کار نداریم، به معدوم کتاب هم کار
نداریم و به کتاب معدوم هم کار نداریم. معدوم،
معدوم خاص می‌شود و این مابایزاء آن می‌شود. این
ماحصل این مطلب است.

بررسی عدم فرق بین انواع عدم در کلام مرحوم آخوند

روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرمایند: وقتی
که متوجه شدیم عدم دلالت بر یک معنا می‌کند،
دیگر بین این عدم و سایر عدم‌ها فرقی نیست یعنی
اینکه چه عدم، عدم مطلق باشد و چه عدم، عدم
مضاف باشد یک معنا و مطلب را می‌رساند و آن نبود
و جنبه معدومیت است. این را می‌رساند و این
استفاده می‌شود. همان‌طوری‌که معدوم خارجی
فرقی از نقطه نظر حقیقت و ذات ندارند. عدم علت
خارجی با عدم معلول خارجی تفاوت ندارد چون
هر دو عدم است اما در خارج از ناحیه وجود فرق
است. وجود خارجی علت با وجود معلول خارجی
تفاوت می‌کند، آن علت این است و تقدم دارد؛ تقدم
طبعی دارد، سبق، اشتداد، ضعف، قوه و فعل دارد
ولی در بحث عدم این نیست، چه اینکه شما بگویید:

عدم المعلول یا اینکه بگویید: عدم العلة، فقط از نقطه نظر مفهومی فرق می کند اما از نقطه نظر حقیقت خارجی هیچ فرقی نمی کند. چرا؟

جنبه وجودی، مابه‌الامتياز بين حقایق خارجی!

چون آنچه که مابه‌الامتياز در حقایق خارجی است و بین اشیاء موجب امتیاز می شود، جنبه وجودی آنها است اما دیگر در جنبه عدمی، امتیاز معنا ندارد! معدوم معدوم است و نیست! حالا چه این نیست به صندلی بخورد، چه به باری تعالی بخورد، چه به علت خارجی بخورد، چه به عدم بخورد و چه به معلول بخورد هر دو یکی است، همه اینها یکی است! چرا؟ چون ملاک و مناط برای امتیاز وجود ندارد. مناط چیست؟ عبارت از وجود است. البته این مطلب در این کتاب نیست و از خودم می گویم. آنچه که مناط برای امتیاز در خارج است، وجود است و آن مناط وجود ندارد و وقتی که وجود نداشت تعدد مفاهیم و ماهیات موجب تعدد حقایق خارجی آنها نخواهد شد. بله، مفهوم متعدد است. عدم علت یک چیز است و عدم معلول یک چیز دیگر است. عدم کتاب یک چیز است و عدم این

لیوان یک چیز دیگر است و ما براساس این عدم، حساب بار می‌کنیم و می‌گوییم: عدم لیوان، پس برو لیوان بیاور. می‌گوییم: این آبی که برای ما آورده‌ای لیوان ندارد، شما بلند می‌شوید و می‌روید یک لیوان می‌آورید. می‌گوییم: وقتی می‌خواهیم درس بخوانیم کتاب نداریم، شما بلند می‌شوید می‌روید کتاب می‌آورید؛ یعنی براساس عدم، ترتیب‌اثر می‌دهید منتها عدم مفهومی! اما خود معدوم خارجی باهم تفاوت دارند؟ بین کتاب معدوم و لیوان معدوم چه فرقی هست؟ هیچ فرقی نیست و هیچ تفاوتی نمی‌کند. چیزی نیستند که اصلاً فرق داشته باشند! فرق براساس چیز است، اینکه چیزی نیست پس دیگر فرقی هم با همدیگر ندارند! چه بگویید: کتاب معدوم و چه بگویید: الله معدوم، هر دو یکی هستند و در یک سطح هستند و هیچ تفاوتی ندارد. چه بگویید: کتاب معدوم و چه بگویید: زید معدوم، حالا کتاب نیم کیلو است و زید ۱۳۰ کیلو است، در معدوم هر دو یکسان می‌شوند و ولی وقتی در وجود است، این می‌شود نیم کیلو و آن می‌شود ۱۳۰ کیلو و می‌رود روی ترازو می‌ایستد و ترازو به زمین

می خورد! اگر شما این طرف کتاب بگذارید، بالا می آید.

تفاوت امیرالمؤمنین با حضرت موسی و عیسی علیهم السلام

خیلی وقت پیش یک شعر لطیفی راجع به مقایسه بین حضرت عیسی و امیرالمؤمنین علیهما السلام در جمله های مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - دیده بودم که شعر جالبی بود:

مسیح بر فلک و مرتضی علی به تراب *** دلم از آتش این غصه بود بس که کباب
سؤال کردم از این ماجرا ز پیر خرد *** چو غنچه لب به تکلم گشود و داد جواب
که قدر هردو به میزان عدل سنجیدند *** علی گران تر از او بود در همه ابواب
بماند کفّه میزان مرتضی به تراب *** به آسمان چهارم مسیح کرد شتاب
مسیح کفّه خورشید را گرفته به کف *** به جستجوی علی هست تا به یوم حساب^۱

وقتی این دوتا را [در کفّه ترازو] گذاشتیم علی شوت کرد مسیح به آسمان چهارم رفت! واقعیت هم همین است، امیرالمؤمنین علیه السلام کجا و بقیه کجا؟! واقعاً عجیب است!

عدم استبعاد بالابودن مقام حضرت رقیه علیها السلام از پیامبران

عدم فهم مقام حضرت رقیه علیها السلام توسط عوام و حتی بزرگان از مراجع

یک روز منزل یکی از آقایان خیلی معروف طهران بودیم که خیلی بیاوبرو داشت، الآن فوت کرده و به رحمت خدا رفته است. می خواهم میزان شناخت و معرفت را بگویم! صحبت راجع به

^۱. منسوب به شیخ رضا طالبانی.

حضرت رقیه سلام الله علیها شد که مثلاً ایشان چگونه
شخصیتی هستند. بعد او عبارتی از مرحوم حاج
اسماعیل دولابی نقل کرد، البته مطلب حاج اسماعیل
در آن موقع مطلب درستی بوده است. نقل کرد که
ایشان گفته است: مقام و موقعیت حضرت رقیه کمتر
از پیغمبران نیست و حتی شاید از پیغمبرها بالاتر
باشد! این شخص در مقام انکار و استنکاف برآمد و
خیلی شدید برآشفته بود و رگهای گردنش
همین طور [باد کرده بود]! می گفت: آقا چه مطلبی
است که ایشان گفتند؟! حالا ما قبول داریم دختر
سیدالشهداء علیه السلام است، روی سرما هست اما
چه ربطی به انبیاء عظام و - دستش را کمی بالاتر از
عمامه اش آورده بود! - مقام وحی دارد؟! این چه
حرفی است که او می زد؟! بعد ما هم آنجا همان طور
همچنین خیلی خونسرد و اینها [نشسته بودیم]!
گفتم: خب حالا چه اشکالی دارد؟! اشکال دارد؟!
[گفت که] حضرت عالی هم مؤید هستید؟! گفتم:
حالا چه اشکال دارد؟! مسئله ای هست؟! ایرادی
دارد؟! [می گفت که] اینها مقام وحی [داشتند]! من
هم دستم را یک وجب بالاتر بردم و گفتم: چه

اشکالی دارد؟! این خیلی از ما ناراحت شد و اصلاً دیگر جواب ما را نداد.

خلاصه به منزل آمدیم خدمت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - داشتیم [صحبت] می کردیم که ایشان یک قضیه از حاج اسماعیل دولابی نقل کرد که ممکن است حضرت رقیه از پیغمبران بالاتر باشد. مرحوم آقا فرمودند: خب این چه اشکالی دارد؟! کجای قضیه خلاف است؟! ما به حضرت رقیه فقط به [چشم] یک طفل سه ساله نگاه می کنیم که یک بچه سه ساله ای در آنجا بوده و یاد پدرش می کرده است و پدرش را کشتند و سر ایشان را برای او آوردند و نفس او نتوانست تحمل کند! اما اگر این بچه سه ساله الآن در یک ظرف تربیتی قرار می گرفت و موقعیت تربیتی در دامن امام حسین علیه السلام برای او پیدا می شد و حضرت او را بر همان مرام و مرتبه و موقعیت والای خودشان تربیت می کردند، چرا از انبیاء بالاتر نمی شد؟! چرا؟! چه دلیلی داریم؟! چرا الآن در آن دنیا نشده باشد؟!!

تبیین حقیقت وحی

مرتبه وحی این است که به یک شخص الهام

بشود همین! [طوری می گفت:] مرتبه وحی که
 هم‌چنین دو متر [دستش بالا می رفت]! یعنی اینها
 وحی را یک مسئله [خاصی] می دانند! نمی داند که
 وحی همان ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ
 اتَّخِذِي مِنْ آلِ جِبَالٍ بُيُوتًا^۱ وَمِنْ الشَّجَرِ وَمِمَّا
 يَعْرِشُونَ﴾^۱ است! به آن زنبور وحی می شود، به آن
 فیل که پنی سیلین را کشف می کند و وقتی زخمی
 می شود خودش را به این قارچ‌ها می مالد و خوب
 می شود، وحی می شود و وحی آن است! به آن
 گنجشک و چیزی که بلند می شود برای دفاع از
 دشمن فلان مسئله را به کار می گیرد، وحی می شود و
 وحی آن است. این جنبه در انبیاء به صورت احکام و
 تکالیف می آید. یعنی ما نه می دانیم وحی چیست و
 نه آن حقایق و قضایا و مسائلی که ممکن است بر
 نفوس بر حسب استعداد و ظرفیتشان مترتب بشود!
 ما فقط یک انبیاء و مقام وحی‌ای شنیدیم و بعد هم

^۱ . سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸. معادشناسی، ج ۷، ص ۲۶۸:

«و پروردگار تو ای پیغمبر به زنبور عسل وحی فرستاد که از کوه‌ها و از
 درختان و از سقف خانه‌هایی را که بنا می کنند، برای خود خانه‌هایی قرار
 دهید!»

دیگر خیال می‌کنیم دیگر هیچ چیز دیگری نداریم!
خب بگویید بینم مگر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام
وحی می‌شد؟! برحسب ظاهر می‌گویید که وحی
دیگر بعد از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم منقطع شد پس باید امیرالمؤمنین پایین‌تر از
آنها باشد! [می‌گویند که] نه، حالا دلیل داریم و
تحفظ بر نص می‌کنیم و چه می‌کنیم!

حکایت عمل ظاهر از ادراک باطن

اما اگر بخواهیم به حالات امیرالمؤمنین نگاه کنیم
نه‌اینکه معرفتی داشته باشیم، فقط به حالات
امیرالمؤمنین نگاه کنیم؛ اصلاً آنچه را که در کتاب‌ها
آمده است و بعد بخواهیم به حالات حضرت عیسی
و حضرت موسی علیهما‌السلام نگاه کنیم، اصلاً
می‌بینیم این دو تا باهم قابل مقایسه نیستند! اصلاً قابل
مقایسه نیستند! چون عمل ظاهر حکایت از ادراک
باطن می‌کند! اصلاً اینها قابل مقایسه نیستند حالا چه
برسد به مرتبه ولایت که اصلاً نمی‌دانیم و آن جای
خود دارد که اینها واسطه در فیض و واسطه در خلق
هستند!

خلاصه این خیلی شعر جالبی است! حالا

إن شاء الله جلسه بعد می آورم، از این جنگ‌هایی که
پیش شما هست نیست و فقط یک نسخه است که
پیش آقای ... است.

این جنبه معدومیت خارجی اختلافی ندارد و
ممکن است از نظر مفهومی در این مفهوم اختلافی
وجود داشته باشد ولی در خود آن [جنبه] اختلافی
ندارد. دیگر ما گفتیم که این جلسه بیاییم و شروعش
کنیم تا اینکه إن شاء الله بقیه را جلسه بعد بخوانیم.
حالم هم‌چنین خیلی [خوب نیست] و هم‌چنین
سرحال نیستم.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد